



وقتی

بو علی

کودکی بود

درس شانزدهم



خوابگاه - رخت خواب

شوهر مهربان، دست ستاره، همسر ناتوان خود را که تازه از بستر

نذرستی و سلامتی

بیماری برخاسته بود، در دست داشت و خداوند را به خاطر بهدی او شکر

سپاس - مبارکی

می کرد و می گفت: «اینک به شکرانهی این رحمت الهی، باید گوسفندی را

لطف و مهربانی خدا

که نذر کرده ایم، قربانی کنیم و به نیازمندان بدهیم...» و آن گاه به اتاق دیگر

نذر: آنچه بر خودمان واجب

کرده ایم

اشاره کرد و افزود: «حسین از همان سپیده دم، سر در کتاب دارد... اکنون

نشانه داد اضافه کرد

به تمام صبح زود

قربانی: حیوانی که به دلیل نزدیکی شدن

به خدا، ذبح شود و به

نیازمندان داده شود.

باید بروم و به پرشس هایش پاسخ دهم.»

چهره‌ی همسرش ^{بادقت نگاه کرد} عبداللہ خیره شد و گفت: «چرا با حسین این اندازه، سر و کله ستاره به شیمای همسرش عبداللہ خیره شد و گفت: «چرا با حسین این اندازه، سر و کله می زنی؟ باید بگذاریم بیشتر به بازی برود. اندک اندک که حالم بهتر شود، نماز را هم یادش می دهم.»

عبداللہ، لبخندی زد و گفت: «همه می دانند که تو مادر دلسوز و همسر مهربانی هستی، اما از این پس، درس و مشق حسین را به خود من و آموزشگاهش وگذار کن ^{سپردن}. من نمی خواهم حسین را از تو دور کنم، یارنج های فراوانت را نادیده بگیرم ^{حشمت پوشی کردن}، بلکه می خواهم بگویم که از این پس، من دیگر توانایی، فرصت ^{وقت - زمان} و آگاهی آن را ندارم که به حسین چیزی بیاموزم، باید برایش آموزشگاهی بیاوریم.»

این چه سخنی است؟ آموزگار برای چه؟ او تازه الفبا و چند سوره از قرآن را آموخته است. ^{یاد گرفته}

بانوی من! او، کارش از این حرف ها گذشته. در این مدت که بیمار بودی، او خواندن ^{کنایه از بی فایده بودن کار}

و نوشتن پارسی را به خوبی فراگرفت و به آموختن قرآن پرداخت. اکنون می گوید «معنی ^{یاد گرفته}

این واژه ها چیست؟ چرا نباید معنی این آیه ها را که می خوانم بدانم؟ باید معنی قرآن را به من ^{کلمه ها}

بیاموزی!»

اشک شوق از دیدگان ^{جمع دیده - چشم ها} ستاره، فرو ریخت و گفت: «ای خدای بزرگ، این پسرک ^{باین آمد}

نازنین من، در این دو سه ماهه، راه چند ساله را پیموده است؟ ^{کنایه از کاری را با سرعت انجام دادن} من که باور نمی کنم. ^{اعتقاد} نکلند،

برای دل خوشی من این سخنان را می گویی؟»

شوق - علاقه‌ی بسیار

- هرگز، چنین نیست؛ شاید، این بیماری ناگهانی و دلبستگی بی اندازه‌ی حسین به شما، دلیل بررس سبب جهش و پیشرفت حیرت‌آور او شده باشد، اما حقیقت دارد. تعجب‌آور دست - سازگار با واقعیت

در حالی که دانه‌های اشک از دیدگان چشم‌ها بر چهره‌ی بی رنگ ستاره، فرو می‌چکید، با شگفتی تعجب

پرسید: «چه طور بیماری من، سبب این همه پیشرفت حسین شده است؟»

عبداللہ برخواست و نگاهی به بیرون افکند انداخت و گفت: «هنگامی که به سفارش طیب، حسین

را از پیش تو به اتاق دیگر بردیم و او دانست که باید یک چندی از مادرش دور باشد، از طیب

پرسید: «چرا گفتید به بالین متکا - بالین مادرم نروم؟»

طیب پاسخ داد: «چون او بیمار است و اگر پیش او بمانی، ممکن است، تو هم بیمار شوی.»

دوباره، حسین پرسید: «چرا مادرم بیمار شده؟ و چگونه می‌تواند مرا هم بیمار کند؟»

طیب حیرت زده می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند، اما حسین

تلاش می‌کرد

کتابه از اصرار زیاد

دست بردار نبود.

طیب، کمی اندیشید و گفت: «برای شناختن بیماری‌ها و درمان آنها، باید سال‌ها علم

فکر کرد

آموخت و تجربه اندوخت. خوب دیدن و خوب گوش دادن و فکر کردن، سرآغاز دانایی است.»

ذخیره کرد

با شنیدن این سخنان، برقی در چشمان حسین درخشید. سرش را بلند کرد و با غرور پرسید:

افتخار

«پس اگر من هم در همه چیز، خوب دقت کنم و دانش بیندوزم، بیماری‌ها را می‌شناسم؟»

کسب کنم - ذخیره کنم - بدست آورم

خندلن - شادان

پزشک با روی گشاده پاسخ داد: «آری جانم!»

مداوا - علاج سرچاره

- آن وقت اگر مادرم بیمار شد، می‌توانم او را درمان کنم؟

تلاش کنی

- آری فرزندم، چنین است. تو بسیار باهوش و کنجکاو و اگر بکوشی، دانشمندی بزرگ و

مشهور

راحتی فکر - اطمینان

بهبودی - سلامتی

پزشکی نامدار خواهی شد. اما اکنون آسوده خاطر باش، چون مادر، به زودی شفا می یابد. هر بیماری و دردی دوره ای دارد که باید بگذرد، ما کوشش خود را می کنیم و از خداوند یاری می جوئیم.

کتاب می خوانیم

دلایل

- می شود کاری کنیم تا دیگر مادرم بیمار نشود و من از او دور نمانم؟

زبردست

فلرگردن - دورانزبسی - ذریک

طیب با کمی تأمل، پاسخ داد: «الطیب ماهری شدی، خواهی دانست فرزندم.»

کنا نیاز توجه بسیار به صحبت کسی

همچنان که عبدالله، این رویداد را نقل می کرد، ستاره با هیجان، چشم به دهان او دوخته

اتفاق می گفت

بود و از شنیدن این ماجراها، دم به دم حالش بهبودی یافت. عبدالله که متوجه این دلگونی

لغظه بلفظه

بهرتری شد

تغییر

شادی آفرین شده بود، دوباره، کنار بسترش نشست و ادامه داد: «آری، بانوی من.

بیدارده کنا به از تمام مدت طاری را انجام دادن

از آن زمان، گویی حسین راه خود را یافته، شب و روز نمی شناسد و دست از خواندن،

نوشتن و پرس و جو بر نمی دارد. من از کوشش و پشتکار او به ستوه آمده ام. سر و کله زدن

خسته شده ام عاقر شده ام

و پاسخ پرسش های پی در پی حسین را دادن، تاب و توان می خواهد. باید هرچه زودتر از

طاقت توان

بست برهم

استادان، یاری بجوئیم.» *کنایه از نا آرام بود - صبرش تمام شده بود.*

ستاره که از شادی و هیجان، آرام و قرار از کف داده بود، گفت: «پروردگارا، از مهربانی‌ها *مهربانی* و لطف تو سپاس گزاریم و تو را شکر می‌گوئیم که فرزندی دانا به ما بخشیده‌ای. ای خدای مهربان، این فرزند خوب و دانا را برای ما حفظ فرما!»

از کتاب «مرد هزار ساله»، رضا حجت، با کاهش، تغییر و افزایش 

دقتی بوعلی کودکی بود

درس شانزدهم



شوهر مهربان، دست ستاره، همسر ناتوان خود را که تازه از بستر بیماری برخاسته بود، در دست داشت و خداوند را به خاطر بهبودی او شکر می کرد و می گفت: «اینک به شکرانهی این رحمت الهی، باید گوسفندی را که نذر کرده ایم، قربانی کنیم و به نیازمندان بدهیم...» و آن گاه به اتاق دیگر اشاره کرد و افزود: «حسین از همان سپیده دم، سردر کتاب دارد... اکنون باید بروم و به پرشش هایش پاسخ دهم.»

ستاره به سیمای همسرش عبدالله، خیره شد و گفت: «چرا با حسین این اندازه، سروکله می‌زنی؟ باید بگذاریم بیشتر به بازی برود. اندک اندک که حالم بهتر شود، نماز را هم یادش می‌دهم.»

عبدالله، لبخندی زد و گفت: «همه می‌دانند که تو مادر دلسوز و همسر مهربانی هستی، اما از این پس، درس و مشق حسین را به خود من و آموزگارش واگذار کن. من نمی‌خواهم حسین را از تو دور کنم، یا رنج‌های فراوانت را نادیده بگیرم، بلکه می‌خواهم بگویم که از این پس، من دیگر توانایی، فرصت و آگاهی آن را ندارم که به حسین چیزی بیاموزم، باید برایش آموزگاری بیاوریم.»

- این چه سخنی است؟ آموزگار برای چه؟ او تازه الفبا و چند سوره از قرآن را آموخته است.
- بانوی من! او، کارش از این حرف‌ها گذشته. در این مدت که بیمار بودی، او خواندن و نوشتن پارسی را به خوبی فراگرفت و به آموختن قرآن پرداخت. اکنون می‌گوید «معنی این واژه‌ها چیست؟ چرا نباید معنی این آیه‌ها را که می‌خوانم بدانم؟ باید معنی قرآن را به من بیاموزی!»

اشک شوق از دیدگان ستاره، فرو ریخت و گفت: «ای خدای بزرگ، این پسرک نازنین من، در این دو سه ماهه، راه چند ساله را پیموده است؟ من که باور نمی‌کنم. نکلند برای دل خوشی من این سخنان را می‌گویی؟»

- هرگز، چنین نیست؛ شاید، این بیماری ناگهانی و دل‌بستگی بی اندازه‌ی حسین به شما، سبب جهش و پیشرفت حیرت‌آور او شده باشد، اما حقیقت دارد.

در حالی که دانه‌های اشک از دیدگان بر چهره‌ی بی‌رنگ ستاره، فرو می‌چکید، با شگفتی پرسید: «چه طور بیماری من، سبب این همه پیشرفت حسین شده است؟»

عبداللہ برخواست و نگاهی به بیرون افکند و گفت: «هگامی که به سفارش طبیب، حسین را از پیش تو به اتاق دیگر بردیم و او دانست که باید یک چندی از مادرش دور باشد، از طبیب پرسید: «چرا گفتید به بالین مادرم نروم؟»

طبیب پاسخ داد: «چون او بیمار است و اگر پیش او بمانی، ممکن است، تو هم بیمار شوی.»

دوباره، حسین پرسید: «چرا مادرم بیمار شده؟ و چگونه می‌تواند مرا هم بیمار کند؟»
طبیب حیرت‌زده می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند، اما حسین دست بردار نبود.

طبیب، کمی اندیشید و گفت: «برای شناختن بیماری‌ها و درمان آنها، باید سال‌ها علم آموخت و تجربه اندوخت. خوب دیدن و خوب گوش دادن و فکر کردن، سرآغاز دانایی است.»
با شنیدن این سخنان، برقی در چشمان حسین درخشید، سرش را بلند کرد و با غرور پرسید:
«پس اگر من هم در همه چیز، خوب دقت کنم و دانش بیندوزم، بیماری‌ها را می‌شناسم؟»
پزشک با روی گشاده پاسخ داد: «آری جانم!»

- آن وقت اگر مادرم بیمار شد، می‌توانم او را درمان کنم؟

- آری فرزندم، چنین است. تو بسیار باهوش و کنجگاو و اگر بکوشی، دانشمندی بزرگ و

پزشکی نامدار خواهی شد. اما اکنون آسوده خاطر باش، چون مادر، به زودی شفا می‌یابد. هر بیماری و دردی دوره‌ای دارد که باید بگذرد، ما کوشش خود را می‌کنیم و از خداوند یاری می‌جوییم. - می‌شود کاری کنیم تا دیگر مادرم بیمار نشود و من از او دور نمانم؟

طیب با کمی تأمل، پاسخ داد: «اگر طیب ماهری شدی، خواهی دانست فرزندم.» هچنان که عبدالله، این رویداد را نقل می‌کرد، ستاره با هیجان، چشم به دهان او دوخته بود و از شنیدن این ماجراها، دم به دم حالش بهبود می‌یافت. عبدالله که متوجه این دگرگونی شادی آفرین شده بود، دوباره، کنار بسترش نشست و ادامه داد: «آری، بانوی من. از آن زمان، گویی حسین راه خود را یافته، شب و روز نمی‌شناسد و دست از خواندن، نوشتن و پرس و جو بر نمی‌دارد. من از کوشش و پشتکار او به ستوه آمده‌ام. سر و کله زدن و پاسخ پرسش‌های پی‌در پی حسین را دادن، تاب و توان می‌خواهد. باید هرچه زودتر از استادان، یاری بجویم.»

ستاره که از شادی و هیجان، آرام و قرار از کف داده بود، گفت: «پروردگارا، از مهربانی‌ها و لطف تو سپاس گزاریم و تو را شکر می‌گوییم که فرزندی دانا به ما بخشیده‌ای. ای خدای مهربان، این فرزند خوب و دانا را برای ما حفظ فرما!»

از کتاب «مرد هزار ساله»، رضا حجت، با کاهش، تغییر و افزایش

درست و نادرست

- حسین با شنیدن پاسخ‌های ساده، آرام می‌شد.
- طیب می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند.
- تلاش حسین، حتی در زمان بیماری مادر هم، چشمگیر بود.

درک مطلب

- طیب سرآغاز دانایی را در چه چیزی می‌دانست؟
- به نظر عبدالله، چرا بیماری مادر باعث پیشرفت حیرت‌آور حسین شد؟
- با توجه به متن درس، حسین چه شخصیتی داشت؟ عبارتی از متن بیان کنید که نظر شما را تأیید کند.
- منظور از جمله‌ی زیر چیست؟
«هر بیماری و دردی، دوره‌ای دارد که باید بگذرد.»
-

دانش زبانی

خوب دیدن

در درس‌های پیش درباره‌ی اهمیت «خوب گوش دادن» مطالبی آموختیم. اکنون با یکی دیگر از راه‌های دانش‌اندوزی و یادگیری آشنا می‌شویم. دیدن، نگاه کردن و به ویژه «خوب دیدن»، گام بسیار مهمی برای آشنا شدن با پدیده‌ها و رسیدن به دانایی است. ببینیم و در دیده‌ها دقت کنیم، شناخت ما دقیق‌تر و کامل‌تر می‌شود. در درس اول هم آموختیم که با دقت در آفرینش خدای بزرگ و خوب دیدن، درک و فهم بهتری نسبت به آفرینش، پیدا می‌کنیم.

شنیدن، کی بود مانند دیدن؟



۱ **خوب دیدن:** تصویر را با دقت ببینید و به جزئیات آن توجه کنید.

۲ **اندیشیدن:** برای درک ارتباط میان اجزای تصویر، فکر کنید و مطالبی را که از آن برداشت کرده‌اید، در ذهن خود مرور کنید.

۳ **یافتن:** پس از درک محتوا موضوع صحبت خود را مشخص کنید.

۴ **گفتن:** هر وقت آماده شدید، روی صندلی معلم بنشینید و درباره‌ی موضوع انتخاب شده، برای دوستانتان صحبت کنید.

۵ **سنجیدن:** نظرتان را در مورد شنیده‌ها در سه بخش بیان کنید:

■ الف: بیان بخش‌های خوب ■ ب: اشاره به کاستی‌ها ■ پ: پیشنهادها

چشمه و سنگ

بخوان و حفظ کن



جدا شد یکی چشمه از کوهسار
 به نرمی، چنین گفت با سنگِ سخت:
 گران سنگِ تیره دلِ سخت سر
 نخبیدم از سیلِ زور آزمای
 نشد چشمه از پاسخ سنگ، سرد
 بسی کند و کاوید و کوشش نمود
 برو کارگر باش و امیدوار
 گرت پایداری است در کارها
 به ره گشت، ناگه به سنگی دچار
 «کرم کرده، راهی ده، ای نیک بخت!»
 زدش سیلی و گفت: «دور ای پسر
 که ای تو، که پیش تو جُثم ز جای؟»
 به گندن در استاد و ابرام کرد.
 کز آن سنگِ خارا، رهی برگشود...
 که از یأس، جز مرگ، ناید به بار
 شود سهل، پیش تو دشوارها

محمدتقی بهار (ملک الشعرا)

خوانش و فهم

۱ در متن شعر، «چشمه» و «سنگ» با چه ویژگی‌هایی توصیف شده‌اند؟

۲ خوانش بیت دوم و چهارم چه تفاوتی با هم دارد؟ چرا؟